

هنجارگرایی در نظریه سیاسی (با تأکید بر متون دینی)

محمد شجاعیان^۱

استادیار گروه علوم سیاسی پژوهشگاه حوزه و دانشگاه

(تاریخ دریافت: ۹۴/۶/۷ - تاریخ تصویب: ۹۵/۲/۱۲)

چکیده

یک رویکرد عمدتاً در تبیین مفهوم نظریه سیاسی توجه انحصاری به ویژگی توصیفی بودن آن است. این رویکرد در دهه‌های میانی قرن بیستم رویکرد غالب محسوب می‌شد. اما پس از فروپاشی برنامه سراسری پوزیتیویسم فضای نظریه‌پردازی سیاسی به‌طور چشمگیری متحول شد و توجه به تجویز و معطوف دانستن نظریه‌پردازی سیاسی به ارزش‌ها و آرمان‌های زندگی سیاسی تا حد زیادی مورد توجه قرار گرفت. اساس رویکرد پژوهش حاضر به نظریه سیاسی توجه بنیادین به این نکته است که همه نظریه‌های سیاسی رهنمون‌کننده به‌سوی عمل سیاسی‌اند و در مقصودشان ایجاد تحول در واقعیات اجتماعی است. نظریه سیاسی بررسی و تعمیق است معطوف به پایدها و ناپایدهای عرصه سیاست. این موضوع نشان‌دهنده مسائلی است که در نظریه سیاسی به آن پرداخته می‌شود. این مسائل اغلب جنبه هنجاری دارند و بیان‌کننده ضوابط صحیحی‌اند که باید بر امور سیاسی حاکم باشند. علاوه بر این نظریه سیاسی تلاش می‌کند عناصر تشکیل‌دهنده جامعه سعادت‌مند را درک کنند. تلقی ارائه‌شده در پژوهش حاضر از نظریه سیاسی، با محور قرار دادن هنجارها در نظریه‌پردازی، تلاش می‌کند راهی برای نظریه‌پردازی سیاسی براساس متون دینی فراهم کند.

واژگان کلیدی

فلسفه سیاسی، نظریه، نظریه سیاسی، نظریه سیاسی دینی، هنجارگرایی.

مقدمه

یکی از مسائل عمده در نظریه سیاسی موضوع هنجارهاست. در واقع تصور می‌شود که هنجارها از آنجا که به بحث الزامات ضروری عرصه سیاست و امور سیاسی توجه دارند، چندان به واقعیت‌های سیاسی و اجتماعی توجهی ندارند و از این رو ضرورت دارد که نظریه‌پردازی سیاسی به شیوه‌ای غیرتجویزی در توصیف واقعیات باشد. نوشتار حاضر در مقابل، در تلاش است تلقی‌ای معطوف به باید‌ها در نظریه‌پردازی سیاسی ارائه دهد. به این منظور، نخست تلقی اولیه‌ای از نظریه سیاسی مفروض گرفته و با پرداختن به معنای مفاهیمی همچون علم سیاست و فلسفه سیاسی، تلاش می‌شود از ابهامات نظریه سیاسی کاسته شود. در این زمینه، ابتدا با دسته‌بندی تلقی‌ها از نظریه سیاسی در دو دسته کلی توصیفی و هنجاری، ویژگی‌های هر یک از این تلقی‌ها بررسی می‌شود. دفاع از رویکرد هنجاری در نظریه‌پردازی سیاسی هرچند با استناد به برخی محققان این حوزه صورت می‌گیرد، در این زمینه به برخی ابهامات نیز پاسخ داده می‌شود. مقاله حاضر تبیینی از نظریه سیاسی ارائه می‌دهد که مشخص‌کننده اصول صحیحی است که باید بر امور سیاسی حاکم و تعیین‌کننده هدف نظریه‌پردازی سیاسی باشد. ویژگی مستدل و معقول بودن نظریه سیاسی موجب می‌شود که نظریه سیاسی براساس تلقی ارائه‌شده در این پژوهش، به واقعیات نیز توجه داشته باشد. در پایان نیز استلزامات چنین برداشتی از نظریه سیاسی، در عرصه مباحث دینی پیگیری می‌شود.

۱. نظریه

واژه تئوری^۱ که در فارسی اغلب به «نظریه» ترجمه می‌شود، از واژه یونانی «تئورین»^۲ مشتق شده و به معنای «نظر کردن، توجه کردن و تعمق» است (اسپرینگز، ۱۳۷۰: ۱۸). برخی نویسندگان در توضیح اصطلاح نظریه، اغلب به خصلت تبیین‌کنندگی آن توجه کرده‌اند و آن را تلاشی برای تبیین واقعیت و آنچه در عمل اتفاق می‌افتد، معرفی کرده‌اند. برای نمونه وینسنت معتقد است «هر نظریه اساساً مجموعه منظمی از مفاهیم مرتبط با یکدیگر است که هدف آن تعریف، توصیف و توضیح واقعیت است. به عبارت دیگر، هر تئوری طرحی فکری است که جهان را معنی می‌کند» (وینسنت، ۱۳۷۱: ۷۰). در نتیجه هدف بنیادین نظریه توضیح واقعیت است. اهمیت نظریه به حدی است که می‌توان گفت بدون نظریه نمی‌توان واقعیت را فهم کرد. بدون داشتن ایده‌ای در مورد اینکه چه چیزی مهم است، نمی‌توان به جهان پیچیده‌ای که در آن زندگی می‌کنیم، قدم گذاشت. نظریه‌ها کلیت مشاهدات ما را سامان می‌دهند و بدون وجود نظریه،

1. theory
2. Theorein

مشاهدات چندان فایده‌ای نخواهند داشت (مارش و استوکر، ۱۳۷۸: ۴۳) بر این اساس، نظریه‌پرداز سیاسی^۱ کسی است که در عرصه سیاست به تعمیق و تأمل می‌پردازد و نظریه سیاسی، حاصل همین تعمق و توجه بنیادین به سیاست است. این معنا را صرفاً می‌توان به‌عنوان نقطه عزیمتی برای فهم معنای اصطلاحی «نظریه سیاسی» در مجموعه مطالعات سیاسی در نظر گرفت، اما هنوز بین این اصطلاح و اصطلاحاتی همچون «علم سیاست»^۲ و فلسفه سیاسی^۳ تفاوت معناداری حاصل نشده است. علم سیاست و فلسفه سیاسی نیز به بررسی عرصه سیاست می‌پردازد و پرسش اصلی این است که وجه تمایز آن نوع از بررسی و تعمقی که در نظریه سیاسی اتفاق می‌افتد با دیگر اندیشه‌ورزی‌های سیاسی چیست. درباره معنای نظریه سیاسی، دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد. شاید روش مناسب برای رسیدن به معنای روشن‌تر و دقیق‌تر نظریه سیاسی آن است که ابتدا، اصطلاحات مشابه را بررسی کنیم تا از این طریق به معنای اصطلاحی نظریه سیاسی نزدیک شویم.

علم و فلسفه سیاسی

یک اصطلاح در این زمینه «علم سیاست» است که درباره معنای آن می‌توان گفت اختلافات کمتری میان محققان وجود داد. علم سیاست به‌طور معمول آن نوع از مطالعات و پژوهش‌ها درباره امور سیاسی است که با به‌کارگیری روش‌ها و مدل‌های علوم طبیعی و تجربی، صورت می‌گیرد. در واقع علم سیاست حاصل کاربرد شیوه‌های علوم تجربی در مطالعه عرصه سیاست است. پیش‌فرض مطالعات علمی^۴ در عرصه سیاست آن است که بین مطالعه امور سیاسی به‌طور خاص و امور اجتماعی و انسانی به‌طور عام با مطالعه امور طبیعی و تجربی تفاوتی وجود ندارد و علوم انسانی و اجتماعی باید از روش‌های علوم تجربی و طبیعی تبعیت کنند. به‌عبارت دیگر یک نوع انحصار معرفت‌شناسی در اینجا وجود دارد و آن عبارت است از اینکه «تجربه حسی»، تنها معیار صحیح و قابل اتکا برای به‌دست آوردن معرفت است و علوم تجربی و روش‌های به‌کاررفته در این علوم، مثال‌آعلای علم محسوب می‌شود و علوم دیگر از جمله علوم انسانی و اجتماعی برای اینکه علم صحیح باشند باید از تجربه و روش‌های آن تبعیت کنند. در دهه‌های میانی قرن بیستم، این نوع نگرش به مطالعات سیاسی، به‌ویژه در فضای تمدنی غربی رونق شایان ملاحظه‌ای داشت و «رفتارگرایی»^۵ حاصل به‌کارگیری روش‌های

-
1. political theorist
 2. Political science
 3. political philosophy
 4. scientific
 5. behaviorism

علوم تجربی در مطالعه امور سیاسی بود. البته مدافعان مطالعه «علمی» سیاست، رویکرد تجربه‌محور را فقط یکی از روش‌های مطالعه عرصه سیاست نمی‌دانند، بلکه اغلب بر انحصار روش تجربی که طبق دعاوی صورت‌گرفته در این زمینه فارغ از ارزش نیز است، تأکید دارند. همان‌گونه که اشتروس از منتقدان «رفتارگرایی» تأکید می‌کند، «علم سیاست» «علمی» خودش را تنها راه در جهت کسب معرفت اصیل نسبت به امور سیاسی تصور می‌کند. دقیقاً همان‌گونه که معرفت اصیل درباره امور طبیعی، هنگامی آغاز می‌شود که مردم از تفکر عبث و بی‌فایده به سمت مطالعه تجربی و آزمایش روی آورند، معرفت اصیل نسبت به امور سیاسی نیز هنگامی آغاز می‌شود که فلسفه سیاسی، جای خود را به‌طور کامل در اختیار مطالعه علمی سیاست قرار دهد» (Strauss, 1988: 13). در نتیجه علم سیاست، عبارت است از آن نوع تعمق و توجه به عرصه سیاست که به مدد روش‌های علوم طبیعی که به‌شدت تجربه‌محورند، صورت می‌گیرد. البته گاهی مقصود از علم سیاسی، رشته‌ای آکادمیک و دربرگیرنده فعالیت‌ها و مطالعاتی است که توسط اعضای هیأت علمی دانشکده‌های علوم سیاسی و اپارتمان‌ها و مؤسسات پژوهشی در این زمینه صورت می‌گیرد (هیود، ۱۳۸۷: ۱۱۹).

اصطلاح دیگر در این زمینه «فلسفه سیاسی» است. درباره معنای این اصطلاح، شاید بتوان دو گرایش کلی را در میان محققان معاصر در نظر گرفت. یک دسته از محققان، فلسفه سیاسی را به‌گونه‌ای تعریف و تعیین می‌کنند که با «نظریه سیاسی» متفاوت است (Strauss, 1988; Raphael, 1991; Horton, 1992; Zwolinski, 2009). دسته دیگر، میان این دو اصطلاح تفاوت چندانی قائل نیستند و هر دو را به‌جای یکدیگر به‌کار می‌برند (اسپریگنز، ۱۳۷۰؛ اسولیان و دیگران، ۱۳۸۸؛ plant, 1991; Sehumaker, 2010; Christiano, 2009). قاعدتاً فلسفه سیاسی را باید بخشی از فلسفه دانست که به بررسی امور سیاسی می‌پردازد. در نتیجه در اصطلاح فلسفه سیاسی، واژه فلسفه نشان‌دهنده شیوه نوع برخورد با موضوعات و موجودات سیاسی است. اگر امور سیاسی، به شیوه‌ای فلسفی مورد بررسی و تعمیق قرار گیرند، با تفلسف سیاسی مواجه خواهیم شد. از آنجا که فلسفه سیاسی شاخه‌ای از فلسفه است، تبیین چیستی فلسفه سیاسی، نیازمند تبیین چیستی فلسفه است. حال اگر فلسفه را به شیوه‌ای افلاطونی، جست‌وجوی حکمت^۱ و پی‌جویی معرفت کلی و جهانشمول^۲ و معرفت نسبت به کل بدانیم، تعریف ما از فلسفه سیاسی نیز واضح‌تر خواهد شد. بر این اساس، فلسفه عبارت است از تلاش برای جایگزینی ظن و گمان با معرفت صحیح و درست نسبت به کل و «همه اشیا»^۳. در نتیجه، همان‌گونه که

-
1. wisdom
 2. universal knowledge
 3. all things

لئواشتروس از محققان برجسته معاصر معتقد است «فلسفه سیاسی عبارت است از تلاش برای جایگزینی ظن و گمان نسبت به ماهیت اشیا و امور سیاسی با معرفت صحیح نسبت به ماهیت اشیا و امور سیاسی ... فلسفه سیاسی عبارت است از تلاش صادقانه برای دانستن و فهم ماهیت امور سیاسی و نظم سیاسی درست و صحیح» (Strauss, 1988: 11). در نتیجه براساس این تعریف فلسفه سیاسی عبارت است از تلاش برای دستیابی به معرفت و فهم صحیح ماهیت امور سیاسی. جان هورتون نیز در مقاله‌ای با عنوان «فلسفه سیاسی و دورنمای آن» رویکرد افلاطونی را در تعریف فلسفه سیاسی اتخاذ کرده است. او فلسفه را پی‌جویی حقایق کلی درباره وضعیت بشر، دانش و تجربه ما از آن معرفی می‌کند. فلسفه به شکل نظام‌مندی حقیقت را از خطا و دروغ تمییز می‌دهد. اینکه دانستن چیست؟ استدلال منطقی معتبر چگونه است؟ آیا خدایی وجود دارد؟ و زندگی سعادت‌مندانه چیست؟ اینها سؤالاتی است که در فلسفه از آنها بحث می‌شود. ملاحظه می‌شود که تعریف هورتون از فلسفه، تا چه حد با رویکرد اشتروس مشابه است و خصیلتی افلاطونی دارد: «فلسفه سیاسی اغلب معطوف به مجموعه‌ای از مسائل برخاسته از ماهیت زندگی سعادت‌مندانه است. بهترین شکل ترتیبات و تنظیمات سیاسی کدام است؟ اگر با اشخاص حکومت کرد چگونه؟ رابطه درست بین افراد و نظام سیاسی که آنها عضو آن‌اند، کدام است؟ ... در نتیجه محور اصلی فلسفه سیاسی آن است که مناسب‌ترین مجموعه تنظیمات سیاسی که براساس آن انسان به رشد و شکوفایی می‌رسد چیست؟» (ویچ، ۱۳۸۷: ۱۸۴).

برخی نویسندگان، در تعریف فلسفه سیاسی، رویکرد متفاوتی را اتخاذ کرده‌اند که به نظر می‌رسد اغلب از آرای ارسطو متأثر باشد و شاید بتوان این رویکرد در تعریف فلسفه سیاسی را رویکردی ارسطویی نامید. به این دلیل که به جای پی‌جویی حقیقت عام و کلی نسبت به ماهیت امور سیاسی - که مشخصه رویکرد افلاطونی است - به بایدها و نبایدهای مربوط به امور سیاسی توجه می‌شود. پیروان رویکرد ارسطویی در تعریف و تبیین فلسفه سیاسی، با تقسیم‌بندی حکمت یا فلسفه به دو بخش نظری و عملی، سیاست را در چارچوب حکمت عملی قرار می‌دهند و بدین ترتیب بحث سیاسی به عنوان یکی از زیرشاخه‌های فلسفه اخلاق^۱ در نظر گرفته می‌شود. براساس این رویکرد، فلسفه سیاسی آن بخش از مطالعات و پژوهش‌های مربوط به امور سیاسی را در برمی‌گیرد که با سؤالات هنجاری سروکار دارد. برای نمونه، جانان ولف در تعریف فلسفه سیاسی، آن را رشته‌ای هنجاری می‌داند، بدین معنا که در پی آن است «هنجارهای اجتماعی مانند قوانین و معیارهای آرمانی زندگی اجتماعی را سامان می‌بخشد. از این رو هنجاری بودن در مقابل توصیفی بودن است. سیاست را هم می‌توان از نظر مطالعات توصیفی بررسی کرد و هم از نظر مطالعات هنجاری ... فیلسوف سیاسی به این

پرسش که توزیع ثروت در جامعه چگونه است علاقه دارد، اما از این جهت که ببیند چه قوانین و اصولی باید بر توزیع ثروت، قدرت، متون و آزادی‌ها ناظر و حاکم باشد؟ پرسش فیلسوف سیاسی چگونه بودن نیست، بلکه چگونه باید بودن است» (ولف: ۱۰). همچنین آدام سویفت، از محققان فلسفه سیاسی معاصر، تأکید می‌کند: «فلسفه سیاسی می‌پرسد دولت چگونه باید عمل کند؟ چه اصول اخلاقی باید بر شیوه‌ای که دولت با شهروندانش رفتار کند حاکم باشد؟ و دولت باید تلاش کند تا چه نوع نظم اجتماعی را ایجاد کند؟ همان‌گونه که این «بایدها» نشان می‌دهند، فلسفه سیاسی شاخه‌ای از فلسفه اخلاق است که به توجیه و به اینکه دولت چه باید (و چه نباید) انجام دهد، تعلق دارد» (Swift, 2001: 5). اندرو لوین در کتاب طرح و نقد نظریه لیبرال دموکراسی نیز فلسفه سیاسی را شاخه‌ای از فلسفه اخلاق می‌داند که به اطلاعات سیاسی مفاهیم فلسفه اخلاق می‌پردازد (لوین، ۱۳۸۰: ۲۸). محققان فلسفه سیاسی اغلب و به‌ویژه در دوران معاصر از رویکرد ارسطویی تبعیت کرده‌اند (Plant, 1991; Zwolinski, 2009; Rophael, 1991)؛ هرچند نمی‌توان ادعا کرد محققان و نظریه‌پردازانی که فلسفه سیاسی را همانند ارسطو، بخشی از اخلاق و مربوط به حکمت عملی می‌دانند، لزوماً به مسائل فلسفی سیاسی، پاسخ‌هایی ارسطویی نیز ارائه کرده‌اند. اما در هر حال شاید بتوان گفت ارسطو از جمله اولین فیلسوفانی است که چنین نگرشی را به فلسفه سیاسی مطرح کرد و بسیاری از نظریه‌پردازان در این زمینه عملاً از رویکرد او تبعیت کرده‌اند.

به‌سوی نظریه سیاسی هنجاری

همان‌گونه که گفته شد برخی محققان اصطلاح «نظریه سیاسی» را با فلسفه سیاسی یکسان به‌کار می‌برند و برخی دیگر، آن را متفاوت از فلسفه سیاسی می‌دانند. باید توجه داشت که اصطلاحات و مفاهیم در عرصه‌های مختلف علوم به‌ویژه علوم اجتماعی و انسانی در انحصار یک شخص یا مکتب خاص فکری نیست و هر اندیشمندی می‌تواند از یک واژه یا عبارت خاص، معنای ویژه‌ای را اراده کند. در واقع بسیاری از نظریه‌پردازی‌ها مبتنی بر همین معناهای خاص و ویژه‌ای است که اندیشمندان برای اصطلاحات و واژگان خاص در نظر می‌گیرند. مهم آن است که معنای عبارات و اصطلاحات به‌روشنی و وضوح بیان شود تا با مشکلی به نام ابهام اصطلاحات مواجه نشویم و مقصود نویسنده را به‌منظور درک صحیح و درست آرای وی، دریافت کنیم. درباره اصطلاح «نظریه سیاسی» نیز، اندیشمندان عرصه دانش سیاسی می‌توانند معنا یا معانی مختلفی را از این واژه مورد نظر داشته باشند. کما اینکه این‌گونه نیز بوده است و در پژوهش حاضر نیز تلقی و برداشت خاصی از «نظریه سیاسی» مورد نظر است. شاید بهتر

آن باشد که در ابتدا برخی از تعاریفی که محققان این عرصه از «نظریه سیاسی» ارائه کرده‌اند، به‌طور خلاصه مرور شود تا به درک بهتری از معنای نظریه سیاسی نائل شویم.

لئو اشتروس از محققان معاصر و مدافع آرای کلاسیک به‌ویژه آرای افلاطون در فلسفه سیاسی، ضمن تمایز نهادن میان فلسفه سیاسی و نظریه سیاسی، معتقد است که نظریه سیاسی عبارت است از تأملات فراگیر درباره شرایط سیاسی، که به ارائه سیاست همه‌جانبه منجر می‌شود. چنین تأملاتی، در نهایت به اصولی متوسل می‌شود که مورد پذیرش افکار عمومی یا بخش چشمگیری از آن است (Strauss, 1988:13). درحالی‌که فلسفه سیاسی، آن‌گونه که اشتروس معتقد است، معطوف به حقیقت است و می‌خواهد معرفت صحیحی نسبت به ماهیت امور سیاسی ارائه دهد، بدون توجه به اینکه این معرفت صحیح و درست، توسط اجتماع سیاسی یا قسمت «عمده‌ای از اعضا جامعه سیاسی مورد پذیرش قرار می‌گیرد یا خیر». پس نظریه سیاسی، اغلب در پی تبیین وضع موجود در جامعه سیاسی است و به جنبه‌های هنجاری و بایدها و نبایدهای امور سیاسی توجه چندانی ندارد. دیوید رافائل نیز از جمله محققانی است که ضمن تمایز نهادن میان فلسفه سیاسی و نظریه سیاسی، هدف عمده در نظریه سیاسی را تبیین^۱ معرفی می‌کند. رافائل در این زمینه تأکید می‌کند: «مقصود از نظریه اجتماعی و سیاسی عبارت است از نظریه به معنای «علمی» آن که هدفش تبیین است. عالمان اجتماعی و سیاسی مانند عالمان طبیعی صرفاً واقعیت فردی را ضبط نمی‌کنند، بلکه تلاش می‌کنند آنها را به‌عنوان نمونه‌ها و قوانین عام و عمومی، تبیین کنند و این قوانین تبیین عام، تشکیل‌دهنده جنبه‌های نظری یک علم باشند» (Raphael: 6). رافائل به‌عنوان نمونه، به دیدگاه مارکس اشاره می‌کند که براساس آن، تحول شکلی از جامعه به اشکال دیگر همیشه نتیجه مبارزه طبقاتی است که خود، در نهایت به‌علت تحول در نیروهای تولید حاصل می‌شود. بر این اساس، یک ویژگی عمده نظریه سیاسی آن است که به‌جای آنکه مانند فلسفه سیاسی هنجاری^۲ باشد، اثباتی^۳ است، بدین معنا که با واقعیات اثباتی در امور سیاسی سروکار دارد و به این می‌پردازد که در واقعیت عرصه سیاست چه چیزی وجود دارد نه اینکه چه چیزی باید باشد (Raphael, 1991: 7). البته دیدگاه رافائل در زمینه نظریه سیاسی در فضای پوزیتیویستی مطرح می‌شود و مبتنی بر این تمایز میان واقعیت و ارزش است که از ویژگی‌های خاص پوزیتیویسم محسوب می‌شود. هرچند این دیدگاه، در فضای مابعد پوزیتیویستی که پس از فروپاشی برنامه‌های سراسری پوزیتیویسم در نیمه دوم قرن بیستم ایجاد شده، تضعیف شده است (Plant, 1991: 205). در هر حال نشان‌دهنده

1. explanation
2. normative
3. positive

یک نگرش خاص در تعریف نظریه سیاسی است که مدعی است نظریه سیاسی به جنبه‌های هنجاری توجهی ندارد و اغلب در پی نظم بخشیدن و تبیین پدیده‌ها و امور سیاسی است. دیدگاه‌های جدیدتر در تعریف نظریه سیاسی، به نقدی که بر رویکردهای پوزیتیویستی در مطالعات سیاسی وارد شده است، تا حدودی توجه کرده‌اند و دیگر به بحث یافتن قوانین عام و جهانشمول در تبیین امور سیاسی - همچون علوم طبیعی - نمی‌پردازند و اغلب به خصلت معنا بخشی و نظم‌دهی نظریه سیاسی یا توجیه شیوه تنظیمات سیاسی و نهادهای سیاسی موجود توجه می‌کنند. برای مثال اندرو هیوود ضمن توجه به این نکته مهم که نظریه‌ها نمی‌توانند فارغ از ارزش و بی‌طرف باشند، نظریه سیاسی را دیدگاهی می‌دانند که در پی آن است تا به پدیده‌ها و امور سیاسی نظم و معنا بخشد. برای نمونه اینکه گفته شود «طبقه اجتماعی عامل اصلی رفتار رأی‌دهندگان است»، یک نظریه سیاسی محسوب می‌شود (هیوود، ۱۳۸: ۱۲۱). براساس این رویکرد، نظریه سیاسی واجد خصلتی هنجاری است، زیرا علوم اجتماعی و انسانی نمی‌توانند کاملاً فارغ از ارزش باشند. اما هدفش باز هم تبیین پدیده‌ها و امور سیاسی است. هرچند خصلت عام بودن و پی‌جویی قوانین جهانشمول را رها کرده است و به جزئیات و فرهنگ‌های سیاسی در اجتماعات مختلف در شکل‌دهی به امور سیاسی توجه می‌کند.

از آنجا که علوم اجتماعی اگر هم بخواهد، نمی‌تواند بی‌طرف باشد و ارزش‌ها و هنجارهای مورد نظر پژوهشگر به شیوه‌ها و طرق مختلفی در فرایند پژوهش دخالت می‌کنند و آن را جهت می‌دهند (رووت، ۱۳۸۹)، تأکید بر هنجاری بودن فلسفه سیاسی و غیرهنجاری بودن نظریه سیاسی به‌عنوان وجه تمایز میان فلسفه سیاسی و نظریه سیاسی، صحیح به نظر نمی‌رسد. معضل عدم تمایز میان توصیف و هنجار وقتی جدی‌تر می‌شود که توجه کنیم حتی در علوم طبیعی نیز مشاهده صرف و بی‌طرف محال است (زیباکلام، ۱۳۸۰: ۶). بنابراین دیدگاهی که میان فلسفه سیاسی و نظریه سیاسی تمایز چندانی قائل نیست و آنها را به‌جای یکدیگر به‌کار می‌برد، در دهه‌های پایانی قرن بیستم و اوایل قرن بیست‌ویکم، طرفداران بیشتری یافته است. در اینجا برخی از این دیدگاه‌ها بررسی می‌شود.

توماس اسپریگنز در کتاب برجسته‌اش با عنوان *فهم نظریه‌های سیاسی*، آثار اندیشمندانی چون افلاطون، ماکیاولی، هابز، لاک، روسو، برک و مارکس را جزء آثار برجسته‌ای می‌داند که در چارچوب نظریه‌های سیاسی جای می‌گیرند. اسپریگنز با اشاره به اینکه برخی این دسته از آثار را «فلسفه سیاسی» و عده‌ای نیز آنها را «نظریات سیاسی هنجاری» می‌دانند، تمایز چندانی میان این دو قائل نیست. به نظر او این آثار سیاسی، چه آنها را مربوط به فلسفه سیاسی بدانیم و چه مربوط به نظریه سیاسی، در پی ارائه تصویری نسبتاً جامع و منسجم از زندگی سیاسی‌اند (اسپریگنز، ۱۳۷۰: ۱۸-۱۷). خصوصیت صرفاً هنجاری نظریه سیاسی نیز چندان مورد قبول اسپریگنز

نیست و معتقد است نظریه سیاسی (فلسفه سیاسی) هم جنبه توصیفی دارد و هم جنبه هنجاری. هدف نظریه سیاسی که ارائه «بینشی همه‌جانبه» از جامعه سیاسی است، موجب می‌شود که نظریه سیاسی علاوه بر جنبه توصیفی (شناسایی مهم‌ترین بازیگران، عوامل و چارچوب‌های سازنده زندگی سیاسی توضیح و روابط میان این شاخص‌ها و عوامل) دارای بعدی هنجاری نیز باشد. به این معنا که «نظریه‌پرداز سیاسی با ارائه تصویری کلی از سیاست به انسان امکان می‌دهد دریابد چه جزئی از نهادها و رفتارهای سیاسی‌اش، ویرانگر و نارساست. نظریه سیاسی با در نظر گرفتن زمینه کلی نیازها و امکانات بشر، زمینه قضاوت در مورد بخردانه بودن اعمال و ترتیبات سیاسی را فراهم می‌کند» (اسپریگنز، ۱۳۷۰: ۲۴). بر این اساس، هدف نظریه سیاسی، رفع کمبودهای موجود در عرصه سیاست است و همه نظریه‌پردازان سیاسی، به نظر اسپریگنز، معتقدند که با عمل به رهنمودهایشان اوضاع را در عرصه سیاست بهتر خواهند کرد و مشکلاتی را که جامعه سیاسی با آن مواجه است، بهبود خواهند بخشید. هرچند، تمایز میان توصیف و تبیین از یک سو و ارزیابی و جهت‌دهی از سوی دیگر، چندان که در ابتدای امر به نظر می‌رسند، سهل و ساده نیستند، زیرا حتی ساده‌ترین توصیفات نیز از ابعادی نظری و تئوریک، تهی نیستند. با وجود این تأکید اسپریگنز بر ابعاد دوگانه نظریه سیاسی تا حدودی زیادی شایان توجه و نشان‌دهنده آگاهی از فضای مابعد پوزیتیویستی نظریه‌پردازی اجتماعی و سیاسی است.

اندور وینسنت نیز معتقد است نظریه‌های سیاسی، اغلب تجویزکننده عمل هستند و واقعیات اجتماعی را دگرگون می‌کنند. هرچند وینسنت به جنبه تبیین‌کنندگی نظریه سیاسی نیز توجه دارد، توجه به آرمان‌ها در نظریه‌پردازی سیاسی را از استلزامات نظریه سیاسی می‌داند. او در این زمینه تأکید می‌کند: «نظریه‌های اجتماعی و سیاسی متضمن توصیه و ارزیابی هنجاری و تجویزی هستند. نظریه‌پرداز، معیارها و اشکال رفتار مطلوب را تعیین می‌کند و این خود اغلب به طرح آرمان‌هایی برای نیل به کمال می‌انجامد. همه نظریات سیاسی و اجتماعی متضمن این عنصر تجویزند» (وینسنت، ۱۳۷۱: ۷۰). وینسنت در بررسی نظریه سیاسی به نکته مهمی اشاره می‌کند که برای رویکرد تجویزی در نظریه سیاسی اهمیت بسیاری دارد. به نظر وینسنت نمی‌توان عناصر توصیفی یک نظریه سیاسی را از عناصر تجویزی و ارزشگذارانه آن تفکیک کرد. وینسنت هرچند معتقد است نظریه سیاسی واجد ویژگی و خصلت توصیف نیز است، در نظریه‌پردازی سیاسی، مفاهیمی که برای توصیف واقعیات به کار می‌رود نیز مبتنی بر ارزش‌های خاصی‌اند. این امر موجب منتفی شدن امکان ارائه یک توصیف کاملاً خالص و جدا از قضاوت‌های ارزشی درباره واقعیت می‌شود. در نتیجه نمی‌توان در نظریه‌پردازی سیاسی، مقام توصیف را از مقام هنجار و تجویز جدا کرد (وینسنت، ۱۳۷۱: ۷۲).

ریموند پلنت محقق دیگری است تفاوت چندانی میان نظریه سیاسی و فلسفه سیاسی قائل نیست و در موارد متعددی این دو اصطلاح را به جای یکدیگر به کار می برد. آرای پلنت درباره نظریه سیاسی نیز در فضای کاملاً غیرپوزیتیویستی و به ویژه با توجه به تحولات اخیر در زمینه فلسفه و نظریه سیاسی مطرح شده است. او هنگام احصای موضوعات نظریه سیاسی، همان موضوعاتی را بیان می کند که اغلب به عنوان موضوعات فلسفه سیاسی بیان می شود و آن گونه که رویکرد ارسطویی به فلسفه سیاسی اقتضا می کند، این موضوعات را در ذیل فلسفه اخلاقی جای می دهد. پلنت در این زمینه تأکید می کند: «موضوعاتی که نظریه سیاسی از زمان افلاطون به بعد به آنها پرداخته است، شامل بررسی و پاسخ به چنین پرسش هایی بوده است: عدالت چیست؟ آیا حقوق بشر وجود دارد و اگر این گونه است این حقوق چیستند؟ نقش دولت چیست؟ آیا افراد نیازهای مشخص و قابل تعریفی دارند و اگر دارند چه کسی مکلف است آنها را ارضا کند؟ آیا حکومت باید برای بزرگترین و بیشترین سعادت بیشترین تعداد از افراد تلاش کند و اگر این گونه است جایگاه اقلیت ها چیست؟ آیا بنیان های عادلانه ای برای مداخله در امور مربوط به دولتی دیگر وجود دارد؟ چه چیزی به حکومت مشروعیت و به دولت حاکمیت می بخشد؟ چه نوع از دعاوی مربوط به منابع، بیان کننده و دربردارنده استحقاق یا شایستگی اند؟ اکثریت تا چه حد مجاز است نگاه اخلاقی خود را به بقیه افراد جامعه تحمیل کند؟ آیا می توان تبیینی کفایت مند از بنیادهای اخلاقی نهادهای اجتماعی و سیاسی به دست داد؟ بهترین شکل حکومت چیست؟» (Plant, 1991: 1). پلنت این موضوعات نسبتاً جامع از نظریه سیاسی را به عنوان سؤالاتی در نظر می گیرد که «فلسفه سیاسی» را تشکیل می دهد. او در این زمینه تأکید می کند: «با توجه به چنین سؤالاتی می توان ملاحظه کرد که «فلسفه سیاسی» شاخه ای از فلسفه اخلاقی است که به مسئله توجیه شیوه یا شیوه های صحیح و مشخص کردن شیوه های نادرستی که قدرت سیاسی از طریق آن اعمال می شود، می پردازد. همچنین به ماهیت دعاوی شهروندان که می توانند نسبت به دولت و نسبت یکدیگر داشته باشند می پردازد» (Plant, 1991: 2). دیدگاه های پلنت شاید نشان می دهد خصلت جدید نظریه سیاسی معاصر به ویژه از دهه های میانی قرن بیستم به بعد باشد که اغلب به بایدها و نبایدهای عرصه سیاست توجه دارد و در عین حال نظریه سیاسی را معطوف به خیر و زندگی سعادت مندانه در نظر می گیرد.

ویژگی های نظریه سیاسی هنجاری

همان گونه که مباحث ارائه شده درباره نظریه سیاسی نشان می دهد، نمی توان انتظار داشت که محققان این عرصه تلقی یکسان و مشابهی از ویژگی ها و موضوعات نظریه سیاسی داشته باشند. آنچه در واقع نیز وجود دارد آن است که نظریه پردازان سیاسی امروزه عمیقاً در مورد

ماهیت، وظیفه و وضعیت نظریه‌پردازی سیاسی اختلاف نظر دارند (اسولون، ۱۳۸۸: ۳۹۱). البته این اختلاف نظر موجب نشده است که محققان این عرصه از فعالیت و تلاش در این زمینه دست بردارند. مهم‌تر از این اختلاف نظرها، این است که مقصود از نظریه سیاسی به‌طور صریح و روشن بیان شود. بر این اساس نظریه سیاسی را باید در مرحله نخست آن نوع بررسی و تعمیقی دانست که معطوف به بایدها و نبایدهای عرصه سیاست است. این موضوع نشان‌دهنده مسائلی است که در نظریه سیاسی به آن پرداخته می‌شود. این مسائل اغلب جنبه هنجاری دارند و بیان‌کننده اصول و ضوابط صحیحی‌اند که باید بر امور سیاسی حاکم باشند. بر این اساس اگر در تعریف امر و امور سیاسی از رهیافت کلاسیک پیروی کنیم که امور سیاست را به معنای امور مربوط به امور دولت و حکومت می‌داند، نظریه سیاسی بیان‌کننده تنظیمات صحیح معطوف و مربوط به دولت است. چه چیزی به دولت مشروعیت می‌بخشد؟ دولت باید تلاش کند تا چه نوع نظم اجتماعی را برقرار کند؟ چه ضوابطی باید بر روابط دولت و تابعانش حاکم باشد؟ دولت در امور اخلاقی و مسائل مربوط به خیر آیا حق دخالت دارد؟ افراد جامعه در قبال یک دولت مشروع چه نوع تکالیف سیاسی دارند؟ بهترین شکل حکومت چیست؟ اینها و پرسش‌هایی از این دست جزء مسائل نظریه سیاسی محسوب می‌شوند. نکته‌ای که در مشخص کردن و تعیین مسائل نظریه سیاسی باید به آن توجه کرد، آن است که اجتماعات و جوامع مختلف و در سطحی بالاتر تمدن‌های مختلف ممکن است براساس تاریخ و فرهنگ خود موضوعات مختلفی را به‌عنوان مسائل نظریه سیاسی در نظر بگیرند. به‌ویژه در این زمینه باید متوجه بود که ضرورتی ندارد آنچه به‌عنوان مسائل نظریه سیاسی در یک فضای تمدنی و فرهنگی بوده است، یا حتی به‌منزله مسائل اصلی در یک مکتب سیاسی خاص بوده است را به‌عنوان مسائل عام نظریه سیاسی در نظر گرفت و از مسائلی که در فضای فرهنگی و تمدنی دیگر وجود داشته و دارد، غفلت کرد. برای نمونه با آنکه مسائلی مانند قدرت، حاکمیت و تکلیف سیاسی برای نظریه‌پردازان قرون هفدهم و هجدهم از موضوعات عمده محسوب می‌شد، برای نظریه‌پردازان لیبرال‌دموکراسی این مسائل چندان مورد توجه نبود؛ در عوض مسائل کم‌اهمیت‌تری که چندان برای نظریه‌پردازان دموکراتیک در قرون هفدهم و هجدهم مطرح نبود، برای لیبرال‌دموکرات‌ها اهمیت پیدا می‌کرد. برای مثال جان استوارت میل در کتابی با عنوان *دربارۀ آزادی* (اثر کلاسیک نظریه لیبرال دموکراسی) و در کتاب دیگرش با عنوان *ملاحظات پیرامون دولت نماینده* به این مسئله می‌پردازد که حدود صحیح و درست حق دولت (به‌طور عام‌تر جامعه) برای مداخله (اجباری) در حیات افراد چیست؟ یعنی مسئله «حدود» و نه ماهیت قدرت سیاسی را مورد توجه و بررسی قرار می‌دهد (لین، ۱۳۸۰: ۳۷). نمونه مهم‌تر در این زمینه، مسائل مربوط به روابط دین و سیاست است. درحالی‌که برای نظریه‌پردازان قرون

وسطی و سده‌های اولیه قرون جدید در تمدن غربی، این موضوع از مسائل عمده در نظریه‌پردازی سیاسی محسوب می‌شد، در قرون نوزدهم و بیستم به دلایل اغلب تاریخی و فرهنگی و نه دلایل تئوریک و نظری، در نظریه‌پردازی‌های سیاسی، اغلب بحثی در این زمینه مطرح نمی‌شود (جکسون، ۱۳۹۱: ۵).

ویژگی دیگر نظریه‌پردازی سیاسی آن است که با نوعی استدلال و توجیه همراه است. اینکه بر «نوعی از استدلال» تأکید شده، به این دلیل است که از برخی انحصارگرایی‌هایی که در طول تاریخ نظریه‌پردازی‌های سیاسی وجود داشته است، پرهیز شود. به‌ویژه در این زمینه پوزیتیویسم و دعاوی انحصاری آن در زمینه ماهیت تبیین و نظریه صحیح مورد نظر است که صرفاً به تبیین‌های تجربی تأکید داشت و دیگر تبیین‌ها، از جمله آن نوع تبیین‌هایی که در سنت کلاسیک نظریه‌پردازی در غرب وجود داشت، به این دلیل که قابل بررسی «تجربه-حسی» نبودند، به‌عنوان «گزاره‌های مهمل» کنار گذاشته شد. بدین ترتیب نظریه‌پردازی سیاسی با چالشی مواجه شد که «مرگ نظریه سیاسی» در دهه‌های اولیه قرن بیستم تا اواسط این قرن خوانده می‌شد (Plant, 1992: 2). تنها پس از فروپاشی برنامه سراسری پوزیتیویسم از اواسط قرن بیستم به بعد دوباره شاهد احیای نظریه سیاسی در شکل کلاسیک آن بودیم (اسولیان، ۱۳۹۱: ۳۶۳; Plant, 1991: 20). ویژگی و خصلت مستدل بدون یا به‌عبارت دیگر معقول^۱ بودن نظریه سیاسی به این معناست که به مسائل مربوط به نظریه سیاسی می‌توان به شیوه‌ای آفاقی^۲ پاسخ داد؛ به این معنا که نظریه‌پردازی سیاسی فقط بیان یا اظهار ترجیحات شخصی، احساسات فردی یا گرایش و میل فردی نیست، بلکه برعکس از نوعی مبنای معرفتی برخوردار است و خود را واجد نوعی حقیقت درباره امور سیاسی می‌داند. طبیعتاً در زمینه معقولیت^۴ رویکردهای مختلفی در طول تاریخ نظریه‌پردازی سیاسی وجود داشته و دارد. اما وجه مشترک همه این آنها بسیار متفاوت است که نسبی‌گرایی^۵ مطلق و تمام‌عیار را رد می‌کنند و معتقدند که نظریه سیاسی دارای نوعی بنیاد شناختی یا معرفت‌شناختی^۶ است. نظریه‌های سیاسی حاوی برخی حقایق درباره ماهیت بنیادین سیاست هستند و تلاش می‌کنند با توسل به مبنای معقولیت خاصی که مورد نظرشان است، نشان دهند که آرایش‌شان درباره سیاست، اعتباری آفاقی و بین‌الانفسی^۶ دارد. حقیقت و آفاقیت در گفتمان‌های مختلف نظریه‌پردازی سیاسی می‌تواند بر

-
1. rational
 2. objective
 3. rationality
 4. relativism
 5. cognitive or epistemological basis
 6. intersubjective

مفروضات و مبانی متفاوتی متکی باشد (Plant, 1991: 3)، اما در همه موارد، نظریه‌پردازی سیاسی با اتکا به این مبانی و مبادی تلاش می‌کند بایدها و نبایدهای مربوط به عرصه سیاست را مستدل و موجه سازد.

ویژگی سوم نظریه سیاسی آن است که معطوف به خیر و سعادت است. نظریه سیاسی آن نوع از بررسی و تعمق درباره سیاست و امور سیاسی است که تلاش می‌کند عناصر تشکیل‌دهنده جامعه سعادت‌مند را فهم و درک کنند (اسپرینگز، ۱۳۷۰: ۳۱). بر این اساس، نظریه سیاسی همیشه معطوف به زندگی سعادت‌مندان، جامعه سعادت‌مند و حکومت مطلوب است (Schumacher, 2010: x). تقریباً همه نظریه‌پردازان سیاسی معتقدند عمل به رهنمودهای آنها اوضاع سیاسی جامعه را بهتر می‌کند. بر این اساس هدف نظریه سیاسی آن است که ما را در عرصه سیاست به سمت خیر و سعادت راهنمایی کند (اسپرینگز، ۱۳۷۰: ۲۵). هرچند طبیعتاً درباره اینکه خیر و شر سیاسی و سعادت و شقاوت اجتماعات سیاسی در چیست؟ میان نظریه‌پردازان سیاسی اختلاف گسترده‌ای وجود دارد. اما وجه مشترک همه آنها این است که در پی بهبود اوضاع جامعه و رفع نواقص و کمبودهایی هستند که اغلب در عرصه سیاست دیده می‌شود. همان‌گونه که دانکن تأکید کرده است: «نظریه سیاسی هنجاری است و معطوف به غایات و آرمان‌هاست، یعنی معطوف به جامعه سعادت‌مند و زندگی سعادت‌مندان است» (Forbes, 1983: 15). بر این اساس، معطوف بودن نظریه سیاسی به خیر و سعادت را می‌توان نتیجه خصلت هنجاری آن دانست. همان‌گونه که گفته شد، نظریه سیاسی به بایدها و نبایدهای امور سیاسی توجه دارد و همین مشخص‌کننده نوع پرسش و مسائل مطرح در نظریه سیاسی است. اما آیا می‌توان بدون اینکه تلقی خاصی از خیر و سعادت در عرصه امور سیاسی را مفروض گرفت، درباره «بایدها» و «نبایدها»ی سیاست، سخنی بیان کرد؟ حتی در ظاهر ساده‌ترین اموری که بحث باید و نباید درباره آن مطرح می‌شود، تلقی خاصی از خیر و سعادت سیاسی یا شر و شقاوت سیاسی وجود دارد.

نظریه سیاسی در متون دینی

درباره «نظریه سیاسی دینی»، که برای محققان این حوزه از دانش سیاسی بااهمیت است، باید به چند نکته مهم و کلیدی توجه داشت. اول آنکه با توجه به تعریف ارائه‌شده از «نظریه سیاسی»، می‌توان از امکان نظری و عملی نظریه سیاسی دینی سخن گفت. اگر به خصلت استدلالی بودن و موجه‌سازی آرای مربوط به عرصه سیاست توجه شود، ملاحظه خواهیم کرد که می‌توان از «نظریه سیاست دینی» سخن گفت. به این معنا که مبانی مستدل کردن و اعتبار آفاتی بخشیدن به نظریه سیاسی، مفروضات مختلفی می‌تواند باشد. کما اینکه در طول تاریخ

نظریه سیاسی نیز مبانی و مبادی مختلفی در زمینه معقولیت نظریه‌ها، وجود داشته است. حقیقت سیاسی و آفاقیت نظریه‌های سیاسی، در گفتمان‌های مختلف نظریه‌پردازان بر مفروضات مختلفی مبتنی بوده است: عقل^۱، شهود^۲، وحی^۳ یا آزمایش تجربی^۴. در نظریه‌پردازی‌های مختلف سیاسی، دعاوی مطرح شده توسط نظریه‌پردازان در نهایت به واسطه مرجعیت معرفت‌شناختی یکی از مبناهای مذکور به گونه‌ای مستدل و موجه شده‌اند. به عبارت دیگر آن دسته از نظریه‌های سیاسی که متناسب با آن مرجع معرفت‌شناسی باشند و به آن رجوع کنند، به عنوان حقیقت سیاسی^۵ در نظر گرفته می‌شوند (Plant, 1991: 3) و گزاره‌های مستدل و دارای اعتبار آفاقی محسوب می‌شوند. یکی از این مبناها، «وحی» می‌تواند باشد؛ به این معنا که گزاره‌های وحیانی که توسط خداوند بر پیامبران الهی نازل شده‌اند، به عنوان گزاره‌های واجد صفت حقیقی و موجه بودن در نظر گرفته می‌شوند. اهمیت گزاره‌های وحیانی در نظریه سیاسی، هنگامی مشخص‌تر می‌شود که بدانیم همه نظریه‌های سیاسی در تبیین‌های خود از امر سیاست، در نهایت به تلقی خاصی از ماهیت بشر مبتنی‌اند و این تلقی نیز خود توسط گزاره‌های وحیانی به صورت مبسوط بیان شده است. باید توجه داشت که اگر تلقی‌های ارائه شده از ماهیت بشر به واسطه معیارهای تجربی یا عقل بشری یا شهودات انسان می‌تواند مبنایی برای توجیه نظریه‌پردازی سیاسی باشد، به همان صورت تلقی ارائه شده توسط آموزه‌های وحیانی دینی از ماهیت بشر نیز می‌تواند مبنای توجیه نظریه‌پردازی‌های سیاسی دینی قرار گیرد. به این معنا که نظریه‌پردازی‌های سیاسی، در نهایت به واسطه مرجعیت معرفت‌شناختی «وحی» مستدل و موجه می‌شوند. به این معنا که نشان داده شود چگونه هنجارهای سیاسی در سیاست دینی در نهایت به تلقی انسان‌شناختی ارائه شده در متون دینی رجوع می‌کنند و مبتنی یا متناسب با آنها هستند.

درباره ویژگی دوم نظریه سیاسی یعنی بایدها و ضرورت‌های حاکم بر عرصه سیاست نیز می‌توان به آیه ۲۴۷ سوره مبارکه بقره استناد کرد: «و قال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکاً قالو انی یکون له الملك علینا و نحن احق بالملک منه و لم یؤت سعه من المال قال ان الله اصطفه علیکم و زاده بسطه فی العلم و الجسم و الله یؤتی ملکه من یشاء و الله وسع علیم». این آیه درباره جمعی از قوم بنی اسرائیل است که از یکی از پیامبران بنی اسرائیل که به لحاظ زمانی بعد از حیات حضرت موسی (ع) بوده است، درخواست کردند برای آنها زمامدار و حاکمی

-
1. reason
 2. intuition
 3. revelation
 4. empirical expeience
 5. political true

مشخص کند تا با رهبری او با دشمنانشان بجنگند. در پاسخ به این درخواست آن پیامبر از طرف خداوند به این عده از قوم بنی اسرائیل اعلام می‌کند که خداوند، طلوت را به‌عنوان «ملک» و فرمانروای آنها مبعوث کرده است. این امر مورد اعتراض بنی اسرائیل قرار می‌گیرد، به این دلیل که معتقد بودند حداقل یکی از شرایط زمامدار برخوردار از توانایی مالی وسیع و گسترده است. این در حالی بود که طلوت از چنین توانایی و وسعتی برخوردار نبود. در پاسخ به این اعتراض، پیامبر آنها از طرف خداوند بر دو ویژگی برجسته به‌عنوان شرایط لازم برای زمامدار تأکید می‌کند: بسط و توانایی علمی و جسمی. در واقع آنچه براساس این آیه برای موضوع مورد بحث مهم است، آن است که حداقل دو دیدگاه درباره یکی از مهم‌ترین ضرورت‌های حاکم بر عرصه سیاست، یعنی شرایطی که حاکمان و زمامداران باید داشته باشند، مطرح می‌شود. دیدگاه اول، دیدگاه بخشی از قوم بنی اسرائیل است که معتقدند حاکم و زمامدار باید از توانایی و قدرت مالی شایان توجهی برخوردار باشد. دیدگاه دوم نیز که از سوی پیامبر بنی اسرائیل و از طرف خداوند بیان شده، آن است که حاکم باید توانایی علمی و جسمی برای رهبری داشته باشد و توانایی و توسعه مالی در این زمینه شرط نیست. بر این اساس، نظریه سیاسی دینی که از سوی پیامبر بیان شده، بیان‌کننده یکی از هنجارها و بایدهایی است که باید در عرصه سیاست و حکومت حاکم باشد و آن برخوردار از رهبران سیاسی از توانایی علمی و جسمی است.

حضرت علی (ع) نیز در خطبه ۱۷۳ نهج‌البلاغه درباره ویژگی‌های رهبر جامعه اسلامی بر توانایی بر رهبری و علم به احکام الهی تأکید می‌کند: «یا ایها الناس ان احق الناس بهذا الامر اقواهم علیه و اعلمهم بامر الله فیه»، به این معنا که شایسته‌ترین فرد برای امر سیاست و رهبری جامعه اسلامی کسی است که از دیگران بر این امر توانمندتر و نسبت به احکام الهی در این زمینه آگاه‌تر باشد. در اینجا نیز حضرت علی (ع) بر دو مورد از ضرورت‌ها و هنجارهایی که باید درباره یکی از مهم‌ترین موضوعات و مسائل عرصه سیاست حاکم باشد، تأکید می‌کند. اگر بر خصلت معطوف بودن نظریه سیاسی به خیر و سعادت تأکید شود، می‌توان به بسیاری از آموزه‌های سیاسی دینی اشاره کرد که هدف غایی و نهایی آنها جهت دادن و راهنمایی اجتماعات بشری به سوی خیر و کمال است. برای نمونه می‌توان به آیه ۴۱ سوره مبارکه حج اشاره کرد: «الذین ان مکنهم فی الارض اقاموا الصلاه و اتوا الزکاه و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و لله عقبه الامور». این آیه در توصیف مؤمنان است؛ به این معنا که مؤمنان کسانی هستند که اگر به آنها قدرت داده شود، نماز را برپا می‌دارند، زکات را پرداخت می‌کنند، امر به معروف می‌کنند و از منکر و زشتی نهی می‌کنند. ملاحظه می‌شود که در این آیه «تمکن در زمین» که همان داشتن قدرت سیاسی است، با انجام اعمال عبادی فردی

و اجتماعی و زمینه‌سازی برای تحقق این اعمال همراه است. حاکمیت سیاسی صحیح و مؤمنانه براساس این آیه، نمی‌تواند نسبت به انجام اعمال عبادی که می‌توان آنها را در مجموع عبودیت خداوند دانست بی‌طرف باشد، بلکه در جهت ترویج و بسط این ارزش‌ها اقدام می‌کند و قدرت سیاسی را در این جهت به‌کار می‌گیرد. ملاحظه می‌شود که در این آیه چگونه هدف و غایت نهایی قدرت سیاسی با سعادت و خیر که همان توحید و عبودیت خداوند است، عجین شده است. بر این اساس می‌توان گفت «نظریه سیاسی دینی»، نظریه‌ای کمال‌گرایانه^۱ است، به این معنا که در جهت بسط و ارتقای برخی ارزش‌های اخلاقی و سیاسی خاص تلاش می‌کند. این موضوع با معطوف بودن نظریه سیاسی دینی به خیر و سعادت که خصلت سوم نظریه سیاسی است، هماهنگی دارد و در واقع از آن نشأت گرفته است.

نتیجه

به‌طور خلاصه می‌توان نظریه سیاسی را این‌گونه تعریف کرد: «استدلال دربارهٔ هنجارهای حاکم بر عرصه سیاست با هدف برخورداری اجتماع سیاسی از خیر و سعادت». این تعریف هم بیان‌کنندهٔ مسائل نظریه سیاسی است؛ هم روش بحث نظریه سیاسی را نشان می‌دهد و هم اینکه اهداف آن را مشخص می‌کند. خصلت هنجاری بودن نظریه سیاسی، مسائل و موضوعات نظریه سیاسی را مشخص می‌کند و از این نظر نظریه سیاسی با جامعه‌شناسی سیاسی متفاوت است، زیرا جامعه‌شناسی سیاسی به بررسی نقش جامعه در امر سیاست می‌پردازد و بدین ترتیب به ویژگی‌های سیاسی اجتماعات سیاسی مختلف توجه می‌کند، بدون اینکه بخواهد به قضاوت دربارهٔ صحیح یا نادرست بودن خصایص اجتماعات سیاسی مختلف پردازد. مستدل و موجه بودن نظریه سیاسی موجب می‌شود که نظریه سیاسی از روش و روش‌های مختلف معقولیت و توجیه بهره‌گیرد. خصلت سوم نظریه‌پردازی سیاسی نیز بیان‌کنندهٔ هدف یا اهداف است.

البته برخی محققان نظریه سیاسی، منکر الهی بودن نظریه سیاسی‌اند. از آن جمله می‌توان به اسپرینگز اشاره کرد که تأکید می‌کند: «نظریات سیاسی موهبت الهی نیستند. البته گاهی ممکن است برای شخص منکر یا خوانندهٔ او قدرت وحی داشته باشند. در واقع نظریه سیاسی محصول فکر انسان‌هاست. هدف آنها این است که در راه تاریخ و پرسنگلاخی که در پیش داریم نوری را که به‌شدت نیازمند آنیم بفشانند» (اسپرینگز، ۱۳۷۰: ۲۳۶). در این فقره اسپرینگز بیشتر بیان‌کنندهٔ یک واقعیت دربارهٔ آرای سیاسی در جهان جدید از قرن شانزدهم به بعد است که

1. perfectionist

اغلب ارتباط خود با ماورای طبیعت به‌ویژه «وحی» را قطع کرده است. به‌عبارت دیگر، اسپریگنز معتقد است که نظریه سیاسی «نباید» متخذ از وحی الهی باشد نه اینکه نمی‌تواند متخذ از آن باشد. اگر همان‌گونه که اشتروس بیان کرده است، معیار آرای سیاسی دینی را، اتکای آنها به «وحی» بدانیم (Strauss, 1988: 13)، می‌توان نظریه سیاسی را از متون دینی اخذ کرد و آن نظریه سیاسی را نوری دانست که پروردگار از طریق وحی، در عرصه پرسنگلاخ سیاست افکنده است تا ما را در رسیدن به سعادت و پی بردن به خیر سیاسی مدد رساند.

منابع و مأخذ

الف) عربی و فارسی

۱. قرآن کریم.
۲. نهج البلاغه.
۳. اسپریگنز، توماس (۱۳۷۰). فهم نظریه‌های سیاسی، ترجمه فرهنگ رجائی، تهران: آگاه.
۴. اسولین، نوتل (۱۳۸۸). نظریه سیاسی در گذار (بررسی انتقادی)، ترجمه حسن آب نیکی، تهران: کویر.
۵. جکسون، روی و دیگران (۱۳۹۱). فلسفه سیاسی، ترجمه محمد احسان مصحفی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۶. رووت، مایکل (۱۳۸۹). فلسفه علوم اجتماعی، ترجمه محمد شجاعیان، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
۷. لوین، اندرو (۱۳۸۰). طرح و نقد لیبرال دموکراسی، ترجمه و تحشیه انتقادی: سعید زیباکلام، تهران: سمت.
۸. هیوود، اندرو (۱۳۸۷). مفاهیم کلیدی در علم سیاست، ترجمه حسین سعید کلاهی و عباس کاردان، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۹. ولف، جانانان (۱۳۹۱). درآمدی بر فلسفه سیاسی، ترجمه حمید پژوهش، تهران: کتاب آمه.
۱۰. ویچ، آدریان لنت (۱۳۸۷). تحولات جدید در علوم سیاسی، ترجمه سید احمد موثقی، تهران: میزان.
۱۱. وینسنت، اندرو (۱۳۷۱). نظریه‌های دولت، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی.
۱۲. مارش، دیوید و استوکر، جری (۱۳۸۷). روش و نظریه در علوم سیاسی، ترجمه امیرمحمد حاجی یوسفی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.

ب) خارجی

13. Christiane, Thomas and Christ man, Jose (2009). Contemporary Debates in political philosophy. Wiley – Blackwell.
14. Horton, John (1992). Politics obligation. Atlantic Highlands: Humanities Internitionond. Inc
15. Forbes, Ian and Smith, Stive (1983). Politics and Human nature. New York :St.martins press.
16. Mackenzie, Iain (2009). Politics: key concepts in philosophy. London: Continuum
17. Plant, Raymond (1991). Modern political Thought. Oxford: Basil Blakwell
18. Raphael, D.D (1991). Problems of political philosophy .London: Macmillan. Second Edition.
19. Swift, Adam (2001). Political Philosophy. Cambridge: Polity press.
20. Strauss, Leo (1988). What is political philosophy? And other Studies. Chicago: The university of Chicago press.
21. Schumacher, Paul (2010). The political Theory; A Reader. Wiley: Blacwell.2010.
22. Zwolinski, Matt (2009). Arguing about Political Philosophy. New York: Routledge.